

تاریخ لمیا

فصل شصت و پنجم - مجلس

لمیا چشم خود را بر یکی از روزنهای پرده نهاد و بتماشا پرداخت تا بنید اشخاص وارد چگونه مردمانی هستند پس از اندکی صدای پا و اسلحه بگوش رسیده سه نفر با جامه های نیکو و عمامه های کوچک و بالابوشهای زر دوز وارد شده از هیئت آنان نمایان بود که سرهنگان لشکراند و هر يك را شمشیری بر کمر بود که چون راه میپیمود سر شمشیر بزمین ساییده و تولید صدای مخوفی میکرد پس از ورود هر سه تن تحیت گفته و دختر اخشید آنان را امر کرد تا نشستند آنگاه سر بگوش لمیا نهاده باهستگی گفت این سه نفر از خادمین حقیقی و دوستان واقعی ما هستند که در دربار و میان عامه به « اخشیدیه » ملقب اند و چون از یاران و طرفداران پدر من اخشید که خدایش رحمت کناد بوده اند مردم آنها را باین اسم خوانند آنگاه دختر اخشید بصدای بلند گفت آفرین بر سرداران دلیر ما امیدوارم خوش خبر باشید احظه هر سه نفر سکوت کرده پاسخی ندادند لمیا دید هر يك از آنها بدیگری نگریسته و بدو تکلیف پاسخ گفتن مینماید آخر کار آنکه بر حسب عمر از دیگران بزرگتر بود گفت شرفیابی ما برای امر خیری است و بی نهایت متاثرم که در اینوقت خاتون خود را بزحمت افکندم و تشرف مادر این هنگام باعث رنج ملکه گردید لکن چاره جز این نبود ، اینک دشمنان بر سر ما تاخته و مبارزت را وجه همت خود ساخته اند . گروهیکه طرفداران کافوراند « کافوریه » نیز در امور دولت با ما بمنازعت برخاسته و

قوت و قدرت دولت را بدین رفتار ناهنجار خود کاسته اند ما را گمان این بود که چون اکنون سلطنت بر آقای ما امیر احمد استقرار یافته این گروه جهل پژوه از تعدد و سرکشی خود سر باز زده و خواهند آرمید لکن برخلاف پندار ما بیش از پیش بر سرکشی و طغیان خود افزوده و افراد سپاهیان را بر اخشیدیه شورانیده آنها را بر علیه ما تحریک و قلوب مردم را از ممانع صرف میسازند ابن الفرات وزیر هم سر باستبداد خود رایی بر افراشته تمامی اموال را جمع کرده در تصرف خود دارد چنانکه اکنون برای ما پیشتر و چیزی از سیاه و سفید باقی نمانده و چنان شنیده ام که این وزیر بی تدبیر بادشمنان ما را خبر کرده و خیال مصالحه پیش گرفته و در اینخصوص مساعی و جد و جهد خود را مصروف میسازد اکنون میخواهیم بدانیم آیا خاتون ما بچنین رای و عمل موافقت داده و این امر را تصویب مینماید یا رأی وی برخلاف است و ابن الفرات را بچیزی نشمرده و با خیال او همراهی نخواهد داشت آری جعفر بن الفرات وزیر امیر جوان ما را طرف اعتنا قرار نداده و رای او را استخفاف نموده و چون او را طفل غیر مراهقی دیده رایت خود سری و استتلال برپا کرده و بدین کار زشت اقدام نموده است دختر اخشید گفت من بدین امر رضایت ندارم و نمیخواهم چنین کاری مجری شود و بانجام رسد آیا مملکت را بدست خود بدشمن بسپارم؟ با آنکه مال و زر و سیم بی کران داریم . چه گناه وزیر بدین عمل شنیع اقدام کرده! البته باید منزول شود و جز این رای نیست یکی از سرداران گفت وزیر به مدد و پشتیبانی گروه کافوری بدین عمل اقدام کرده زیرا آن گروه با وزیر در اینمطلب همعنان و همداستان و چون امر حکومت و سلطنت اکنون میخواهد در محل خود قرار گیرد و آنکه سزوار سلطنت و پادشاهیست میخواهد بر اورنگ جهانداری و ریاست استوار

شود و این کار باعث میشود که آنان از خود سری و طغیان خویش باز مانده و جرئت بعضی اغتشاشات را ندارند علیهذا چنین قصد دارند که مملکت را محض نفع شخصی خود از تصرف امیر ما بیرون برده پس از آن اگر دشمنان این مملکت را متصرف شوند چه باك؟ سردار اینسخنان میگفت و آثار خشم و سخط از گفتارش اشکار بود در بین اینکه دختر اخشید بسخنان شخص مذکور گوش فرا داشته بود ناگاه فریاد و هیجانی در دم تالار بگوش رسیده پس از آن گروه کافوریه بمجلس ورود کردند گویا این جماعت سخنان سردار اخشید را از بیرون استماع میکرده و اینک در صدد رد او برآمده چون خواستند به مجلس درون شوند پاسبانان آنها را دفع داده ایشان جبراً و قهراً در بانان و امطرود ساخته و خود بیباکانه بمجلس درون شدند نخست یکی از آنها متوجه قائد اخشیدی که آنسخنان را گفته بود گردیده بدو گفت میگوئید که دولت حق شماست؟ و ما کافوریان موجب فساد و خلك دولت و مملکت شده ایم و زمام ریاست را از چنگ شما بدر کرده ایم؟ اینگونه بهتان و سخنان گزاف در باره ما نشاید. ما موجب انهدام دولت نه بلکه باعث تشدید ارکان و تفخیم بنیان این مملکت گردیده و اگر امیر ما کافور نبود و بعقل روشن و شمشیر و جوشن خود اساس ایندولت را بر پا نمیداشت سالها بود که نام و نشانی از این دولت باقی نبود و بالکایه خراب و نابود شده بر میافتاد کافور بود که ارکان ایندولت را محفوظ داشته منظم ساخت همو بود که پایه اینمملکت را که رو بخرابی نهاده بود بر افراشته محکم کرد و اگر امیر ما تا بحال زنده بود دشمن را کهجا جرئت بودی که بدین جهت رو آور شود همانا کافور را بر ذمه ایندولت و بر گردن این آب و خاک حقوق فراوانی است چه از آغاز حکومت خود بمساعی جمیله آبادی و عمارت ایندیار را منظور نظر

خود ساخت و ریشه اعمال ناشایست را از بیخ و بن بر انداخت تا او بود دشمن را قوت جسارت نبود اکنون که شما خود را بزعم خود صاحب حقیقی دولت و مالک واقعی مملکت میدانید قدم رنجه کنید . اینک دشمن تا در خانه و آشیانه شما آمده بر خیزند و اگر راست گفتارید اورا از مستملکات خود اخراج کنید تا بینیم که در گفتار خود یاوه سخن نمیکنید . سردار اخشیدی گفت آری ، البته . دشمن را بیرون خواهیم کرد اگر شما ها بگذارید و در مصالحت و مسالمت با آنها نکوبید و مخابرات دوستانه تمنا کنید ، شما خود را بکنار می کشید و از برون معرکه نگران شوید که چگونه دشمن را مستاصل میسازیم که از بیچارگی آرزو کنند کاش برحم مادر میتوانستند بر گشت و از چنگال مارهائی میافتند . سردار دیگری از کنار بانک زد و گفت وای بر تو در حضور خاتون مصر بدینوقاحت سخن همیکنی و میگوئی ما با دشمنان دولت خود همدست شده و با آنها مخابرات دوستانه میکنیم ؟ زهی تصور باطل زهی خیال محال . پس است دروغ کمتر گوی سردار اخشیدی گفت آری شما با دشمنان مخابرات دارید مگر جعفر بن الفرات رئیس شما نیست ؟ مگر یار و معین امیر شما کافور نبود ؟ خوب همین وزیر بی تدبیر اکنون با دشمنان بمصاحبت گراییده و با آنها در باره آشتی و تسلیم مخابرات کرده و سخنان فرستاده . سردار کافوری خنده زده با خشم گفت . این راهم بدان ، او بیخبر ما بدینکار اقدام کرده با اینهمه میگویم خوب کاری کرده ، البته خوب کرده . دولت شما پیر شده قوای مملکت شما سستی گرفته ما دولت جوان می خواهیم . اگر میگوئی این نیست بفرما اینک گوی و میدان نبرد اینک دشمن حاضر ، بیاید مبارزت کنی و آنها را از مملکت خود خارج نمایند « از اینسخن نمسخر آهین غضب و

خشم اخشیدیها بهیجان آمده ناگهان همگروه فریاد بر آوردند. هان نورا چه قدرت که با این احترام و درجه که ما داریم چنین جسارت و اهانت ورزی ویژه در محضر خاتون مصر . یکنفر از آنان پیش رفته شمشیر کشید و با آوازی بلند گفت سو گند با خدای که اگر حرمت اینمکان نبودی بسا این بیخ گران همگی شما را بهلاکت افکندمی و جمله را برئیس زشت رفتارتان ملحق ساختمی حقیقه متنبی شاعر سخن بصدق کرده است آری و چه نیکو گفته « سردار در اینسخن اشاره باشعار می کرده که متنبی شاعر در هجو کافور اخشید می سروده است . . و ما محض عدم اطمینان از درج شرح حالات متنبی در این مورد سرباز زده زیرا مصنف هم چیز می نگاشته و بوسیله مقاله جدا گانه حالات ابو الطیب متنبی را که از مواضع صحیحجه بدست آورده ایم در مجله شریفه ارمغان خواهیم نگاشت مترجم « مردی از کافوریه برخاسته شمشیر کشید و گفت وای بر تو . آیا بمرد گان بد میگوئی؟ و بگذشتگان طعنه میزنی اینوقاحت و بیشرمی که از تو ظاهر شد سزاوار آن بود که خاتون مصرت از آن ممانعت فرماید . پس از آن کافوریه و اخشیدیها بهم آمیخته هنگامه گرم شد و آتشی جدال زبانه کشید دختر اخشید از بس پرده دستها برهم نواخته فریاد بر آورد . اینچه کاریست؟ در حضور من بیکدیگر بد میگوئید غریب تر از همه آنکه از زندگان دست کشیده بمرد گان پرداخته اید . زهی بیشرمی من هرگز اینجسارت شما را عفو نکنم . و بدینسخنان رضا ندهم . اکنون وقت منازعه و زد و خورد نیست . دشمن بر دراست و هنگام یگانهگی و موقع الحاد . ایگروه کافوریه ایگسانیکه خود را طرفدار کافوریه بنداشته اید . بشنوید . ببینید چه میگویم همانا کافور خادمی امین و صالح بود و از خدماتش رضات داریم . خدایش یارزاد نیکو بنده

بود . شما بواسطه او بر ما مفاخرت همیکنید و بوسیله نام او که بنده زرخریدی بیش نبود با ما هم پرواز شده اید . امارت و حکومتش جز بگراف نبود و بحیله و مکر باو رسید چه بدروغ مدعی شد که از بغداد منشور و خلعت خلیفه برایش آمده اینجمله را از آن گفت تا بمقر حکمرانی ارتسقا یابد . اکنون ما را با اینکارها کارے نیست . اینک موقع جنگ و مبارزت نیست : آرام باشید . کافوریاها همکی دست از جدال کشیده ایستادند و بزرک آنان گفت : به به اکنون در باره امیر خود از خانون مصر باید اهانت و هتک حرمت بشنویم : چاره آنستکه خود را از این دایره بیرون برده کار را بصاحبانش بگذاریم این بگفت و بشتاب روان شده دیگران نیز از بی وے رفتند و از اندام آنان آثار خشم و غضب پدیدار بود لمیا از اینواقعه خرسند شده بفتح و ظفر المعز لدین الله امیدوار گشت زیرا اختلال امور دولت و نفاق رؤسا و امراء لشکر را نسبت بیکدیگر تا آن درجه دید که مجال بود اصلاح بپذیرد چون کافوریه از مجالس خارج شدند دستر اخشید بلمیا نگریسته گفتمی از وقاحت آن گروه شکایت بدو آورده پس گفت سلامت . نادانی و جهالت اینجماعت را دیدے نفاق و حسادت آنها را مشاهده کردی ایوای چگونگی با دشمنان جنگ کنم با اینحال ما را آتقوه و قدرت نیست که در مقابل سپاه دشمن خویشان بیارایم لمیا را سرور بسیاری دست داده گفت . خانون من گمان نمیکنم اینسخن را از روے حقیقت بگوئی ، امیدوارم قصد تو اینگونه نباشد دختر اخشید نیز از سخن خود پشیمان شده و گفت . گفتمی قصد من این باشد ؟ نه . من اینمسئله را بخواب هم باشد تصور نتوانم کرد : دشمن غریبی بر مهاکت ما وارد شود و برگردن ما سوار گردد این ممکن است اینسخن راست است ؟ نه . هرگز . دختر اخشید از طرز گفتار و رفتار

خود با جماعت کافوری پشیمان شده و دانست که با آنها بر خلاف اقتضای وقت درشتی کرده و در تغییر و تشدد نسبت با آنها راه خطا پیموده و خواست طریق عدالت را مجرے کرده با سایرین هم نیز مانند کافوریه رفتار کند تا همه را یکسان و یکچشم نظر کرده باشد شاید بدینوسیله خشم کافوریه فرو نشیند آری اشخاص ضعیف العزم سست رای را در اینگونه مواقع حال بدین وتیره است آنگاه بامرای اخشیدی نگریست که هر سه تن ایستاده در واقعه مذکوره سخن میرانند پس بدانها خطاب کرده گفت سزاوار نبود شما با جماعت کافورے چنین رفتار کنید و آنها را بغضب آورید چه آنها برادران شما هستند و میدان جنگ جز بوجود آنها آراسته نگردد و جز بر آنان بر دیگری اعتماد نشاید یکی از آنها گفت خاتون من این سرزنش را چرا بر ما وارد میسازی ؟ با آنکه شنیده چه اهانت و هتک شرفی از آنها بتو و ما و دیگر اخشیدها وارد شد . حال که اینطور است . هر طور میخواهی باش . هر چه میخواهی بکن . شاید مادر بیعت کردن با امیر خود احمد بن علی که در سن طفولیت است اشتباه کرده ایم ؟ بلی ممکن است و گرنه مورد خطاب و عتاب بیجا نمیشدیم ما باین بیعت اقدام از آن کردیم که تورا با خود همراه میدانستیم و بنصرت تو اعتماد داشتیم تو که ما را چیزی نمیشارے و میدان جنگ را با دیگران آرایش میدهی و بوجود ما اهمیتی نمیگذاری ما هم میرویم این بگفت و روان شد و رفقاییش نیز با او بیرون رفتند دختر اخشید در این وقت بضعف عزیمت خود پی برده خود را تنها و بی یار و معین دید از این داستان دلگرفته شده آثار انقباض در چهره اش هویدا گشته لحظه سکوت کرد لیا حرکات او را از نظر نمیگذاشت و هر چه در دلش میگذشت از چهره اش میخواند چون او را ساکت دید گفت چرا خاتون من محزونست ؟ ... برای يك كلمه حرف که شنیده

منقبض شدی ؟ دختر اخشید آهی سرد بر کشید و گفت آه اے سلامت انقباض من از آنکلمه نیست ... لکن اینگروه بهساقبت کار نظر نمیکنند و از این مجلس بیرون رفتند در حالی که کینه یگدگر را در دل دارند و یکی دیگرے را تهدید میکند ... اینها دست و بازوے لشکر ما هستند ... اینها که بدینگونه اند چگونه میتوانیم ما با دشمن خود بجنگیم ... بد نیست ... نه بتسلیم شدن حاضرم .. نه قدرت مبارزت دارم .. ای وای چکنم ؟ این بگفت وچشمانش اشک آلود گردید .. لمیا دلش بحال او سوخته خائون مصر را دربر گرفته بوسید و با نهایت مهربانی گفت ... خائون عزیز ... اندوه مخور ... بیم مکن ... اهمیت ندارد ... دختر اخشید باین مهربانی مانوس شده گفت ... دخترم چگونه ترسم ؟ اگر دشمن چنانچه میگویند زیاد باشد و غلبه کنند ... آن وقت بمن چه خواهد رسید ؟ ... لمیا گفت بتو خائون من مکروهی نمیرسد .. دختر اخشید گفت این امر را اینطور آسان شمار ... لمیا گفت نه سهل نمیشمارم و لکن ... از فتح و ظفر نباید نومید شد ... بر فرض هم که دشمن غلبه کرد باز هم بر تو باکی نیست ... و تو در امان خواهی بود زیرا اهالی مغرب اگر چه دشمن تو محسوب میشوند لکن هر چه باشد از لشکریان خودت در باره تو بهتر معامله خواهند نمود و بتو آسیبی نخواهد رسید دختر اخشید دید در گفتن این سخن آثار صدق و شدت عزیمت از رخسار لمیا آشکار است پس گفت سلامت تو از کجا چنین میگوئی گفت من چون از بلاد مغرب هستم این مطلب را از روے تجربه میکویم ... مالک و آقائے اول من باهل قیروان و خلیفه فاطمی المعز لدین الله علاقه زیادی داشت و من از او میشنیدم که طبیعت و رویه مردم آن دیار بدینگونه است و بخوبی رفتار و اخلاق آن ها عقیده کامل دارم ...

هر چه هست یقین دارم که در باره نواز لشکریان خودت بهتر معامله خواهند کرد دختر اخشید گفت آیا تو خلیفه و جوهر سپهسالارش را میشناسی ؟ لمیا گفت آری خاتون من بخوبی هردو تن را میشناسم و آنها نیز میشناسند ... دختر اخشید از این بشارت و مژده بخنده آمده و اهمیت وجود لمیا را در یافته خواست سخنی بگوید لکن شرم او را مانع آمد و تکبر و عزت نفس او را از گفتار باز داشت

لمیا غرض او را فهمیده گفت اے خاتون مهربان از این همه محبت و مهربانی که از تو در باره خود دیده ام بر من واجبست که در مصالحت تو سخنی گویم اگر اجازه دهی دختر اخشید گفت بگو .. گفت اکنون شما را با مغربیان نزاع در میان است و شنیده ام که ابن الفرات بر خلاف رأی تو با دشمن چنانچه خود گفתי خیال مصالحت دارد اگر وزیر بمراد خود ظفر یافت و کار بصلح خاتمه گرفت من ضامن شده قول میدهم که تو را معزز و محترم بدون اهانت و ذلت معافیت کرده و بر حال کنونیت باقی دارم چه که من ام الامرا زوجه خلیفه فاطمی را میشناسم از بهترین بندگان خداست و مرا بسیار دوست دارد ... من خود ضامن احترام تو هستم و اگر جعفر بن الفرات بر صلح راه نیافت و اهب جنگ بر افروخت اگر مصریان غالب شوند تو همچنان ملکه و خاتون مصر هستی و اگر دشمنان بر مصریان غالب شوند من خود حاضریم که شرف و افتخار تو را صیانت کنم اگر چه جان بر سر اینکار نهم ... مطمئن باش ... خاطر بدست پریشانی بسیار دختر اخشید از اینوعده خوشنود شده لکن از ضعف نفس و سستی عزیمت که از او بروز کرده بود پشیمان و از گریه وزاری که در نزد لمیا از او ظاهر شده بود خود را سرزنش کرد و از اینکا

مبادا لمیا اورا فرو مایه تصور کند گفت با اینهمه یاری خدا ما غالبیم و نصرت ما را نصیب است

لمیا گفت فتح و فیروزے را خداوند بهر گس خواهد می بخشد لکن آنچه در راه نصرت و یارے تو از دست من بر آید کوناهمی نکنم و آن درجه که مرا ممکنست بتو گفتم انجام کار با خداست تا چه خواهد دختر اخشید لمیا را بسینه چسبائیده گفت ... سلاط عزیزم در هر حال از تو متشکر و ممنون میباشم ... تو فرشته نصرتی ... و آیه رحمت ...

جهنمیه

﴿ اثر طبع وقاد آقای ملک الشعراء بهار ﴾

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| و ان مالك عذاب و عمود گران او | ترسم من از جهنم و آتش فشان او |
| و ان آدمی که رفته میان دهان او | آن ازدهای او که دمش هست صد ذراع |
| بر شاخه درخت حجیم آشیان او | آن کر کسی که هست نش همجو کوه قاف |
| وان مار هشت پا و نهنک کلان او | آن رود آتشین که درو بگذرد سیر |
| وان میوه های چون سر اهر یمنان او | آن آتشین درخت کز آتش دمیده است |
| بر مغز شخص عامی و بر استخوان او | آن گرز آتشین که فرود آید از هوا |
| تابوت دشمنان علی در میان او | آن چاه ویل در طبقه هفتمین که هست |
| از زخم نیش پر خطر جان ستان او | وان عقربی که خاق گریزند سوی مار |
| ناهر دهی از او بستاند جان او | جان میدهد خدا بگنه کار هر دهی |
| آن پل که هست بر زبر دودبان او | از موضع تر بود از تیغ تیز تر |